



آگوست ۱۹۶۸: ورود تانک‌های شوروی رؤیای را که در «بهار پراگ» تحقق یافته بود، تخریب می‌کند.

(«بهار پراگ» دوره‌ای از گسترش آزادی‌های فردی و اجتماعی در چکسلواکی بود. این دوره از ۵ ژانویه ۱۹۶۸ شروع شده و تا ۲۰ آگوست همان سال ادامه داشت. این دوره وقتی به پایان رسید که اتحاد جماهیر شوروی به همراه متحدینش در پیمان ورشو (به غیر از رومانی) چکسلواکی را اشغال کردند.)

## امید سیاسی و اخلاق فضیلت‌گرا<sup>۱</sup>

### واسلاو هاول

امیدی که من اغلب بدان می‌اندیشم (به خصوص در موقعیت‌های مطلقاً ناامید، همچون زندان) برایم بیشتر حکم وضعیتی ذهنی دارد تا امری مربوط به دنیای پیرامون. یا در وجودمان امید داریم یا نداریم. این ویژگی به لحاظ روحی اهمیت دارد و لزوماً به مشاهده شرایطی خاص در جهان یا برآورد موقعیت‌های مختلف بستگی ندارد. امید پیشگویی نیست، موضع‌گیری روح است، سمت و سوی دل است. امید از جهانی که آدمی در همان دم تجربه می‌کند، فراتر می‌رود و آن سوی افق‌های این جهان لنگر می‌افکند.

امید در این مفهوم ژرف و پر قدرت هیچ ربطی ندارد به شادمانی ناشی از خوب پیش رفتن امور یا اشتیاق به سرمایه‌گذاری در کسب و کاری که آشکارا موفقیت و رونق زود هنگام در پی خواهد داشت. امید یعنی توان تلاش در راهی خاص، نه چون احتمال کامیابی در آن وجود دارد، بلکه چون راهی است نیکو. هر چه موقعیتی که در آن امیدوار باقی می‌مانیم ناممکن‌تر باشد، امیدی که از خود نشان می‌دهیم عمیق‌تر است. امید هیچ ربطی به خوشبینی ندارد.

<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب «من سرگذشت یاسم و امید»، گروه نویسندگان، انتخاب و ترجمه‌ی آزاده کامیار، نشر خوب، ۱۴۰۲.

به معنای این اعتقاد راسخ هم نیست که راهی خاص به نتیجه‌ای مطلوب می‌رسد، بلکه یقینی است که می‌گوید پیمودن آن راه خاص فارغ از نتیجه با عقل جور در می‌آید. کوتاه سخن معتقدم ژرف‌ترین و مهمترین شکل امیدواری، تنها شکلی که می‌تواند روی آب ننگه‌مان دارد و به سوی نیکی پیش براند و تنها سرچشمه حقیقی آن بُعد جان‌افزای روح آدمی و کوشش‌هایش، همانی است که ظاهراً از «جایی دیگر» به دست می‌آوریم. گذشته از همه این‌ها، همین امیدواری است که به ما قدرت می‌دهد زندگی کنیم و مدام راه‌های جدید را بیازماییم، حتی در شرایطی که پنداری هیچ‌امیدی وجود ندارد، همچون شرایط کنونی خودمان.



چکسلواکی، ۲۱ آگوست ۱۹۶۸

به متخصصان امر می‌سپارم که بگویند «از بالا»، یعنی از آنچه در سپهر قدرت رخ می‌دهد، می‌توانیم چه انتظاری داشته باشیم. من هرگز امیدم را به آن بالاگره نزده‌ام. همیشه کنجکاو و کنجکاوتر بوده‌ام که ببینم در «پایین» چه می‌گذرد، از «پایین» می‌شود چه انتظاری داشت، آنجا دستاوردها چه خواهد بود، و از چه می‌شود دفاع کرد. هر قدرتی در واقع اعمال قدرت بر کسی است و همیشه قدرت به طریقی به وضعیت ذهنی و رفتار کسانی که بر آن‌ها حاکم است و واکنش نشان می‌دهد، واکنشی که بیشتر ندانسته و سهوی است تا آگاهانه و عمدی. همیشه می‌توان در رفتار قدرت، بازتابی از آنچه در آن پایین جاری است به دست آورد. هیچ‌کس نمی‌تواند در خلأ حکومت کند. اعمال قدرت حاصل هزاران کش و واکنش بین جهان قدرتمندان و جهان بی‌قدرتان است، بیشتر به این دلیل که این جهان‌ها هرگز مرز مشخصی ندارند: هرکسی در هر دو جهان بخش کوچکی برای خود دارد.

با وجود این اگر تلاش کنم بدون سوگیری به اتفاقات «پایین» بنگرم باید بگویم اینجا هم جنبشی کُند و نامحسوس اما بی‌شک مملو از امید در جریان است. اگر در این لحظه رفتار جامعه را، شیوهی ابراز خودش، آنچه شهامت انجامش را دارد، یا بهتر بگویم آنچه اقلیت مهم شهامت انجامش را دارد، مقایسه کنم با وضعیت اوایل دهه‌ی هفتاد،

باید تفاوت‌ها آشکار شود. به نظر می‌رسد مردم آهسته آهسته بهبود می‌یابند، با کمتری راست‌تر راه می‌روند، دوباره به چیزهایی علاقه‌مند شده‌اند که پیش‌تر خودشان با جدیت تمام کنار گذاشته بودند. جزیره‌های تازه‌ی خودآگاهی و آزادسازی خویشتن به تدریج هویدا می‌شوند و ارتباط بین آن‌ها که زمانی بی‌رحمانه قطع شده بود، حالا بیشتر شده است. نسلی تازه بدون زخم روانی ناشی از شوک اشغال به دست اتحاد جماهیر شوروی دارد به بلوغ می‌رسد. برای آن‌ها اشغال ۱۹۶۸ تاریخ است. اتفاقی در آگاهی اجتماعی در حال رخ دادن است، جریانی که هنوز نهفته و نامشهود است.



چکسلواکی، ۲۱ آگوست ۱۹۶۸

تمام این موارد فشار نامحسوسی بر قدرت‌های حاکم بر جامعه اعمال می‌کند. از فشار آشکار انتقاد عمومی که از دهان مخالفان حکومت بیان می‌شود حرف نمی‌زنم، از انواع نادیدنی فشاری می‌گویم که وضعیت ذهنی کلی مردمان و فرم‌های مختلف ابرازش ایجاد کرده و قدرت بی‌آنکه قصدش را داشته باشد حتی در مخالفت با آن، خود را با آن وفق می‌دهد.

کسی که از زندان بازمی‌گردد، با تصویر واضحی از این مسائل روبه‌رو می‌شود، زیرا بین موقعیتی که پیش از دستگیری در ذهن خود ثبت کرده و موقعیت جدیدی که در لحظه‌ی بازگشت با آن مواجه شده تضاد شدیدی می‌بیند. من خودم از کسانی بوده‌ام که چنین تجربه‌ای داشته‌ام و دیگرانی هم مثل من بوده‌اند. بارها و بارها از جریانی تازه حیران می‌شدیم. مردم بیشتر دل به خطر می‌زدند، آزادانه‌تر رفتار می‌کردند، عطششان برای حقیقت، برای یک کلمه حرف راست، برای ارزش‌های واقعی بیشتر شده بود و کمتر پنهان‌نگهش می‌داشتند.

برای مثال، به رشد توقف‌ناپذیر فرهنگ مستقل بنگرید. ده سال پیش خبری از نشریه‌های سامیزدات<sup>۱</sup> نبود و حتی فکر چنین کاری به خودکشی شباهت داشت. امروز اما چندین نشریه‌ی زیرزمینی منتشر می‌شود و مردمی که تا همین چند وقت پیش به مصلحت‌اندیشی معروف بودند، حالا انتشار این نشریه‌ها را دست‌گرفته‌اند.

به خطر انتشار این همه کتاب و مجله سامیزدات جدید فکر کنید. فکر کنید چه تعداد آدم ناشناس و بعید مشغول نسخه‌برداری و توزیع سامیزدات‌اند. فکر کنید عموم مردم چقدر به این جریان توجه نشان می‌دهند! این دوره اصلاً با اوایل دهه هفتاد قابل قیاس نیست.

حالا تمام این جریان‌ها تازه را در سپهر عمومی یا فرهنگ مجاز در نظر بگیرید، یا بهتر است بگویم مرزهایش را در نظر بگیرید، آن باریکه‌ی خاکستری حیاتی یا منطقه‌ی خاکستری بین فرهنگ رسمی و فرهنگ مستقل را، آنجا که این عرصه‌های تا همین اواخر به شدت از هم جدا، رفته رفته با هم ترکیب می‌شوند و در می‌آمیزند. اگر خود را در کنسرت چند خواننده و ترانه‌سرای جوان یا گروه موسیقی سنت‌گرایز یا در کنار تماشاگران در یکی از آن تماشاخانه‌های کوچک و جدید که در هرکجا سبز شده‌اند ببینید، احساس می‌کنید جوان‌ترها آنجا در جهان خودشان زندگی می‌کنند، جهانی بسیار متفاوت از آنی که روزنامه‌ها، تلویزیون و رادیو پراگ نشانمان می‌دهند.

نمی‌توان گفت که اکنون ابزاری - مثلاً منشور ۲۷۷ - برای نظارت دائمی بر قدرت وجود دارد، کما اینکه ده سال پیش هم چنین ابزاری وجود نداشت. به جریان سریع آگاهی و گسترش احساسات مذهبی در میان جوانان نگاه کنید. این پدیده‌ی اتفاقی شکل نگرفته، بلکه جریان‌ی است اجتناب‌ناپذیر. برهوت بی‌پایان و تغییرناپذیر زندگی گله‌ای در جامعه‌ی مصرفی سوسیالیستی، پوچی فکری و معنوی و سترونی اخلاقی آن، ناگزیر سبب می‌شود جوانان به جایی فراسوتر نظر کنند. این برهوت و امی‌دانشان تا درباره‌ی معنای زندگی بپرسند، به دنبال نظام معنادارتری از ارزش‌ها و هنجارها باشند و در میان این جهان نامتمرکز و تکه‌تکه‌ی مصرف‌گرایی دیوانه‌وار (جایی که به دست آوردن کالا دشوار است) در پی تکیه‌گاهی قرص و محکم باشند؛ همه‌ی این موارد سبب شده در آرزوی «نقطه‌گرایز» اخلاقی و راستینی باشند که آنان را به چیزی ناب‌تر و اصیل‌تر می‌رساند. این جوانان صرفاً مشتاق‌اند از دایره‌ی عملکردهای خود به خودی و کلی جامعه‌ی بیرون بگذرانند و از نو جهان طبیعی خود را کشف کنند و امیدی برای این جهان بیابند.

<sup>۱</sup> لغتی روسی است به معنای «انتشار به دست خود»؛ به نشریه‌ها و کتاب‌هایی می‌گفتند که برای فرار از سانسور در بلوک شرق پنهانی چاپ و منتشر می‌شدند.

<sup>۲</sup> منشوری که در سال ۱۹۷۷ به امضای بیش از هفتصد روشنفکر و فعال سیاسی در چکسلواکی رسید تا حکومت وقت را به رعایت بیانیه حقوق بشر ۱۹۷۷ سازمان ملل و ادارد. پس از صدور این بیانیه، حکومت سرکوب را آغاز کرد و منشور ۷۷ به جنبشی حقوق بشری و زیرزمینی تبدیل شد.

یا مورد «ونس»<sup>۱</sup> (سرواژه‌ی عبارت «کمیته دفاع از افراد به ناحق آزاردیده») را در نظر بگیرید. چند نفرمان به خاطر کار در این «مرکز ضدحکومتی» دستگیر و زندانی شدیم. حبس و دستگیری ونس را از هم فرونپاشید دیگران فوراً جای ما را پر کردند و کار را ادامه دادند. ما هم فرونپاشیدیم. محکومیت‌مان را گذرانیدیم و ونس تا امروز پا برجا مانده، با قدرت کار می‌کند و ظاهراً دیگر هیچ‌کس فکر نمی‌کند باید اعضای این کمیته را تحت تعقیب قرار دهد.

شاید به چشم کسی که از بیرون به ماجرا نگاه می‌کند این تغییرات کم اهمیت باشند. شاید بپرسند: «چرا اتحادیه‌های صنفی ده میلیونی و قدرتمندتان<sup>۲</sup> وارد عمل نمی‌شوند؟ اعضای پارلمان کجایند؟ چرا نخست وزیر با شما مذاکره نمی‌کند؟ چرا دولت پیشنهادهایتان را بررسی نمی‌کند و وارد عمل نمی‌شود؟» اما برای فردی از داخل کشور که به اوضاع مطلقاً بی‌اعتنا نیست، این تغییرات به هیچ وجه خرد و بی‌اهمیت نیستند. تغییرات اصولاً صورت آینده را نشان می‌دهند، زیرا این فرد سال‌ها پیش آموخته نمی‌توان از جایی جز همین جا آینده را پیش‌بینی کرد.



۲۱ آگوست ۱۹۶۸، مردمان معترض در برابر تانک‌های شوروی

من هم پرسش خودم را دارم و نمی‌توانم از آن بگذرم. آیا پاداش آن همه نشانه‌ی کوچک اما امیدبخش جنبش همین امید ژرف و درونی است که کاری به کار پیش‌بینی‌ها ندارد و نقطه‌ی اصلی و آغازگر این مبارزه‌ی نابرابر است؟ اگر آن امید بزرگ «درونی» نباشد، بسیاری از این امیدهای کوچک «پدیدار» نخواهند شد، امیدی که بدون آن زندگی

<sup>۱</sup> VONS

<sup>۲</sup> اشاره به جنبش کارگری در لهستان با همین نام که در سال ۱۹۸۰ شکل گرفت.

شایسته و پر بار ممکن نخواهد بود، و هرگز نمی‌توان در آن «بنگاه ناامیدی» که در آغاز بیشتر کنش‌های پیشرو و قد علم می‌کند، اراده‌ای مبنی بر ایجاد تغییر به وجود آورد.

در آن زمان نویسندگان هنوز علناً به دو دسته‌ی نویسندگان ممنوعه و نویسندگان مجاز تقسیم نشده بودند و معلوم نبود از میان آن‌ها چه کسانی «عریضه»<sup>۱</sup> را امضا کردند و چه کسانی نکردند. اما در عمل کسانی امضا کردند که امروز آن‌ها را در زمره نویسندگان رسمی آن زمان قرار می‌دهند. به هر روی در دوره هوشاک این عریضه نخستین کنش همبسته‌ی شاخص بود و به همین دلیل اتفاقی کم‌وبیش نو به حساب می‌آمد.

صاحبان قدرت و وقت با این عریضه برخوردی بسیار خصمانه کردند و به امضاکنندگان فوراً پس از اولین واکنش‌های خصمانه امضای خود را پس گرفتند. استدلال آن‌هایی که از آغاز حاضر نشدند عریضه را امضا کنند و آن‌هایی که امضایشان را پس گرفتند، مشابه استدلال توماس در رمان کوندرا بود. می‌گفتند دیگر از این راه نمی‌توانند کمکی کنند، این کار فقط دولت را خشمگین می‌کند. آن‌هایی که همین حالا هم ممنوع‌اند فقط قصد جلب توجه دارند و بدتر از همه می‌خواهند با این عریضه از خوش‌قلبی کسانی که هنوز سرشان را بالای آب نگه داشته‌اند، سوء استفاده کنند و آن‌ها را به چاهی بیندازند که خودشان در آن افتاده‌اند. طبیعتاً رئیس‌جمهور زندانیان را عفو نکرد، بعضی از امضاکننده‌ها خود به مصیبت زندان گرفتار شدند و همچنان فرض بر این بود که ما با این کار فقط خواسته‌ایم از سر خودنمایی شخصیت جذابمان را جلوی ویتترین بگذاریم. از نتیجه‌ی امر چنین بر می‌آید که تاریخ ثابت کرده منتقدان ما درست می‌گفتند.

اما آیا اصلاً مسأله این بود؟ به نظر من نه. وقتی زندانی‌ها بعد از گذراندن محکومیتشان آزاد شدند، همگی معتقد بودند آن عریضه در آن‌ها تا حد زیادی احساس رضایت پدید آورده، زیرا احساس می‌کردند ماندنشان در زندان معنا داشته. به نظرشان عریضه همبستگی در هم‌شکسته‌شان را ترمیم کرده بود. آن‌ها بسیار بهتر از ما که بیرون از زندان بودیم، می‌دانستند اهمیت آن عریضه فراتر از مسأله‌ی آزاد شدنشان است، زیرا به این موضوع واقف بودند که حکومت

---

<sup>۱</sup> هاول در جایی دیگر، درباره عریضه‌ای می‌نویسد که او و دیگر نویسندگان چکسلواکی با هم تهیه و پخش کردند تا گروهی از کسانی را که به خاطر ابراز مخالفشان با سیستم به زندان افتاده بودند، آزاد کنند. از زمانی که تانک‌های شوروی وارد کشور شدند و امیدهای خُرد «بهار پراگ» در سال ۱۹۶۸ را نابود کردند، اولین بار بود که این همه نویسندگان با هم عریضه‌ای امضا می‌کردند. متن عریضه از نظر سیاسی ملایم و خطاب به رئیس‌جمهور گوستاو هوشاک نوشته شده بود. امضاکنندگان از او می‌خواستند زندانیان را ببخشند و آن‌ها را مشمول عفو کریسمس کند. اما منتقدان این عریضه گفتند این عریضه هیچ ربطی به آزادسازی زندانی‌ها ندارد و شاید عملاً اوضاع را برای آن‌ها بدتر کند و آن‌هایی که این نامه را نوشته و امضا کرده‌اند فقط قصد داشته‌اند مرکز توجه شوند. منتقدان می‌گفتند اگر دست‌اندرکاران این عریضه ۱ می‌خواستند کمکی بکنند می‌توانستند برای خانواده‌های زندانی‌ها پول جمع کنند. میلان کوندرا در رمان سبکی تحمل‌ناپذیر هستی، با لحنی بسیار پرکنایه از زبان دکتر توماس این عریضه و تهیه‌کنندگان آن را به سخره گرفت. با این حال همان طور که هاول شرح می‌دهد، حتی کنش‌های ظاهراً عبث هم می‌تواند نتایج پیش‌بینی نشده‌ای داشته باشد.

هرگز آزادشان نخواهد کرد. اما این اقدام برایشان ارزشی وصف ناپذیر داشت، زیرا فهمیده بودند مردم از آن‌ها باخبرند، افرادی کنارشان هستند و حتی در دوره بی‌اعتنایی و کناره‌گیری همگانی باز هم کسانی هستند که بی‌معطلی و علناً پشتیبانشان باشند. آن عریضه اگر هیچ اهمیت دیگری هم نداشت به همین دلیل که چنین احساسی در آنان پدید آورد مهم بود. (از تجربه‌ی خودم خوب می‌دانم وقتی به گوش زندانی‌ای می‌رسد که مردم آن بیرون با او اعلام همبستگی کرده‌اند و پشتش هستند، راحت‌تر می‌تواند در زندان دوام بیاورد.)

اما آن عریضه مفهوم بسیار عمیق‌تری هم داشت: سرآغاز روندی بود که طی آن پشت خمیده مردم در کنشگری مدنی دوباره آهسته آهسته راست شد. آن عریضه طلایه‌دار شکل‌گیری منشور ۷۷ و هر آن چیزی شد که منشور حالا می‌تواند انجام دهد. این روند نتایجی انکارناپذیر داشته است. از آن زمان صدها عریضه تهیه شد و حکومت به هیچ یک پاسخ نداد، اما جریان بی‌پایان این مطالبه‌گری‌ها در نهایت چنان موقعیت را دگرگون کرد که حکومت ناچار شد به این دگرگونی واکنش نشان دهد. نتیجه این کنش‌ها پیچیده و نسبتاً نامحسوس است و برای حصول بدان باید زمانی طولانی منتظر ماند اما سرانجام به نتیجه می‌رسند.

برای مثال در اوایل دهه هفتاد زندانی‌ها برای هیچ و پوچ به سال‌ها حبس محکوم می‌شدند و کم پیش می‌آمد که داخل یا خارج مملکت کسی توجهی به زندانی‌ها داشته باشد. درست به همین دلیل حکومت می‌توانست بدون مواجهه با هیچ هزینه و پیامدی چنین حکم‌هایی صادر کند. امروز پس از پانزده سال حرکت مورچه‌وار که بیشتر اوقات آن را حرکتی دن‌کیشوتی [= مبارزه‌ای ساده‌لوحانه با ستم] می‌دانستند، و با اینکه دائماً این ظن وجود داشت که افراد دست‌اندرکار تهیه‌ی عریضه‌ها فقط دنبال جلب توجه‌اند و می‌خواهند «کل سیاه روزی جهان» و در برابر آن شکوه شخصیت خودشان را آشکار کنند، همه چیز تغییر کرده است. اینک مقامات هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید جز اینکه افراد را به اتهام‌های سیاسی تا چهل و هشت ساعت در بازداشت نگه دارند. حالا روزنامه‌های سراسر جهان از این افراد می‌نویسند. به عبارت دیگر، توجه جهان جلب شده است و حکومت ناچار است توجه بین‌المللی را در نظر بگیرد. دیگر نمی‌تواند مثل قبل از زیر بار آنچه انجام داده بگریزد. دیگر نمی‌تواند انتظار داشته باشد هیچ کس شاهد اعمال و رفتارشان نباشد یا هیچ کس به خودش جسارت انتقاد و مخالفت ندهد. باید، حتی علی‌رغم میلش، با عارضه‌ی شرمساری حاصل از رفتارشان مواجه شود.

البته این مسأله عواقب بیشتری هم دارد. امروز می‌توان دستاوردهایی بسیار بیش از این داشت. به این نکته فکر کنید: امروز صدها نفر از مردم مشغول به انجام کاری‌اند که در اوایل دهه هفتاد هیچ کدامشان جسارت انجامش را نداشتند. اینک در وضعیتی زندگی می‌کنیم که به راستی نو و متفاوت است. موضوع این نیست که حکومت بیشتر با مردم مدارا

می‌کند، بلکه هیچ چاره‌ای ندارد جز کنار آمدن با این وضعیت. مجبور است به فشار مداوم از پایین تن بدهد، یعنی فشار از سوی همان کنش‌های مدنی که زمانی به چشم مردم خودکشی بود یا معتقد بودند هرکس چنین کنش‌هایی داشته باشد صرفاً قصد خودنمایی دارد.

آدم‌هایی که عادت کرده‌اند جامعه را فقط از «بالا» ببینند، امروز چندان صبر و قرار ندارند. آن‌ها خواهان مشاهده نتایج فوری و آنی‌اند.

به نظرشان هرآنچه نتیجه‌ی آنی در پی نداشته باشد، احمقانه است. آن دسته از کنش‌هایی که فقط سال‌ها پس از وقوعشان قابل ارزیابی و سنجش‌اند و انگیزه‌ی شکل‌گیری‌شان سنجه‌های اخلاقی است و به همین دلیل هم با خطر عدم دستاورد (ظاهری و سریع) مواجه‌اند، چندان در آنان حس همدلی و همراهی به وجود نمی‌آورند.

شوربختانه، در شرایط حاکم بر زندگی ما، بهبود وضعیت غالباً در اثر اقداماتی پدید می‌آید که شاید تا ابد در حافظه انسانیت به همان شکل عریضه‌ی رمان کوندرا باقی بماند: کنش خودنمایانه‌ی مردمانی ناامید. تاریخ چیزی نیست که در «جایی دیگر» رخ بدهد. همین جا پدید می‌آید. ما همه در آن نقش داریم.<sup>۱</sup>



<sup>۱</sup> برگرفته از کتاب آشفتن آرامش

(Disturbing the Peace; Alfred A. Knopf, ۱۹۹۰, original czech publication in ۱۹۸۶)

برگردان به انگلیسی پال ولیسن.